

عبدالحسین زرین کوب

گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی

جستجو در تصوف ایران

(۲)

بعد از بایزید نه فقط زهد و توبه از کرامیان نوعی صوفی ساخت بلکه دو فرقه صوفی نیز - بنام حکیمیان و سیاریان - در خراسان نام و آوازه بی یافتند. کرامیان عبارت بودند از پیروان محمد بن کرام از اهل سیستان، که تعالیم اورنگ تشبیه دارد و تجسم این طریقه در عهد سامانیان و حتی دوران سلطان محمود در خراسان خاصه نیشابور انتشاری قابل ملاحظه یافت و تا اواخر روزگار خوارزمشاهیان نیز در هرات و بعضی نقاط دیگر خراسان باقی بودند. آراء و تعالیم آنها در باب ایمان و در باب ذات و صفات خدا مشاجرات کلامی شدید برانگیخت و در الفرق بین الفرق بغدادی خلاصه تی از آراء آنهاست. جنبه کلامی این تعالیم در اینجا مورد نظر نیست اما رنگ تصوف آن قابل توجه خاص است. از جمله تعالیم کرامیان که حاکی از روح تصوف بود در بین آنها، اصرار آنها بود در توکل، چنانکه کلابادی از آنها نقل می کند که کسب وجهه را انکار می کرده اند و در تقریر رأی خویش استناد به احوال و اصحاب صفة داشته اند و باینکه پیغمبر آنها را بجهت ترك كسب و کار ملامت نکرد. این قول ترك كسب و تلقی آن بعنوان امری که خلاف توکل است بعضی از صوفیه را بسیاحت ها و مسافرت های دور و دراز بی زاد و توشه در بادیده می کشانیده است. بموجب قول کلابادی

سهل تستری کسب را برای اهل توکل درست نمی‌دید جز بخاطر پیروی از سنت .
 با اینهمه بسیاری از صوفیه توکل را منافی کسب نمی‌دیده‌اند و نام تعداد زیادی از آنها
 حاکی است از اشتغال و ارتباط آنها با مکاسب و حرفه‌ها . حتی از ابوعلی رودباری نقل
 می‌کنند که اگر پنج روز بر صوفی بگذرد و او گرسنه باشد او را وادارید بازار رود و
 بکسب پردازد^{۶۶} . باری کرامیان غالباً توکل را لازمه زهد می‌دیده‌اند و اشتغال به
 کسب را بمثابة نوعی آرایش ناپسند می‌شمرده‌اند . خود ابن کرام که این فرقه بنام
 او منسوبست بموجب روایت سمعانی در خراسان یک‌چند از احمد بن حرب (وفات ۲۳۴)
 از صوفیه نشابور ترییت یافت . ابن حرب زاهد، محدث و مجاهد بود اما مخالفانش
 وی را به گرایش به عقاید مرجئه متهم می‌کردند . محمد بن کرام از زرنج سیستان
 برخاست یک‌چند در خراسان به علم پرداخت، چندی نیز در مکه مجاورت گزید . چون
 به نشابور باز آمد یک‌چند با مر طاهر بن عبدالله توقیف شد . چون رهائی یافت بقصد
 جهاد عزیمت شام کرد اما در بازگشت دوباره بمدت هشت سال در زندان بود .
 وقتی محمد بن طاهر آزادش کرد عزیمت فلسطین نمود . در آنجا یک‌چند به وعظ و تعلیم
 پرداخت تعدادی پیروان نیز بدست آورد . اما چهار سال بعد ، در ماه صفر سنه ۲۵۵
 در اورشلیم وفات یافت و نزدیک دروازه اریحا بخاک رفت . پیروان وی که عادت به
 اعتکاف در زوایا داشتند بر سر قبر وی زاویه یی بنا کردند . بنام خانقاه که ذکر آن
 در کتاب البدء والتاریخ و نیز در احسن التقاسیم مقدسی هست . این خانقاه مرکز نشر
 تعلیم کرامیان شد و بدینگونه کرامیان بین مدرسه و خانقاه جمع کردند و در ایجاد
 مدرسه و تشویق خانقاه نشینی تأثیر قابل ملاحظه داشته‌اند^{۶۷} . ابن کرام کتابی بنام
 عذاب القبر داشته است حاوی تعلیم او در عقاید و معاملات . نکته عمده تعلیم او
 در معاملات عبارت بود از زهد و اجتناب از ناروا . درین باره ابن کرام بقدری احادیث
 نقل می‌کرد که بعدها مخالفانش وی را متهم کردند باینکه از جعل و وضع حدیث
 وقتی منظور ترییب و ترغیب باشد ابائی نداشته‌است^{۶۸} . این تنها اتهام نیست که
 مخالفان بروی روا داشتند ، وی را حتی متهم بدعوی الهام می‌شمرده‌اند . محمد بن-
 کرام که مثل صوفیه مریدان داشت با اصحاب خویش در نهایت فقر و زهد مسافرت

می کرد و به وعظ و تذکیر و تعلیم و تبلیغ می پرداخت. لباس وی عبارت بود از پوست گوسفند، و قلنسوه سفید بر سر می گذاشت. بر رغم اتهامات مخالفان، وی زاهد، عارف، و حتی متکلم بود و تعلیم اونه فقط از تعلیم صوفیانه متأثر بود بلکه یک نوع تصوف بشمار می آمد. در بین متصوفه خراسان یحیی بن معاذ رازی (وفات ۲۵۸)، ابراهیم خاص (وفات ۲۹۱)، ظاهراً منسوب به طریقه وی بوده اند. یحیی بن معاذ در زهد بقدری دقت داشت که گفته می شد در تمام عمر مرتکب هیچ کبیره نشد^{۶۰}. کلام جالبی از وی نقل می کنند حاکی از همین زهد آمیخته به خشیت. میگویند یحیی گفت اعداء انسان سه چیزند: دنیای او، شیطان او، و نفس او. این کلام وی سخن یونس رسول و قولی از سن اگوستین را در باب اسباب سه گانه وسوسه بخاطر می آورد اما برخلاف پندار آسین پالاسیوس^{۶۱} اینکه یحیی از آن قول الهام یافته باشد ظاهراً تصوریست بی اساس. یحیی بن معاذ بشیوه کرامیان وعظ می کرد و او را یحیی واعظ نیز می خواندند. ابراهیم خواص نیز از یاران وی بود، واحوال وی در توکل و مسافرتها و در بادیه که لازمه ترك کسب و میل به عزلت و انزوای وی بود تاحدی از ارتباط وی با تعلیم کرامیان حکایت دارد. باری زهد کرامیان با تمایلات کلامی و حکمی همراه بود و جالب است که طریقه حکیمیان و سیاریان نیز علیرغم اختلاف بایکدیگر ازین جهت بایکدیگر بی شباهت نیستند.

حکیمیان منصوبند به حکیم ترمذی که هجویری آنها و سیاریان را جزوده گروه صوفیه ذکر میکند که بقول او مقبول اند و از محققان اهل سنت و جماعت. حکیم ترمذی، ابو عبدالله مجملدین علی بن حسین نام داشت و هر چند چنانکه نامش و بعضی آثارش نشان میدهد از فلسفه و فکر یونانی متأثر شده است نباید مثل ماسینیون در باب این نفوذ یونانی در تعلیم او مبالغه کرد و ظاهراً با آثار حکماء یونانی اگر آشنائی داشته است از طریق کلام و مقالات فرق بوده است نه بیشتر، با اینهمه او خود را بیشتر اهل حدیث نشان میدهد هر چند این عدیم او را حتی از اهل حدیث هم نمی شمرد^{۶۲}. اما در هر حال وی یک صوفی متفکرست و یک

عارف محدث . حکیم در ترمذ خراسان بدنیا آمد بیشتر عمر خویش را همانجا
 گذارید و در همانجا نیز وفات یافت . از سرگذشت او اطلاعات دقیقی در دست
 نیست هر چند رساله بی ناتمام بنام بدو شأن ابی عبدالله از او در دست هست که نوعی
 ترجمه حال است بقلم مؤلف اما بیشتر مربوط است باحوال روحی و ادراکات و
 مناسبات او . روایات عطار هم در باب او بسیارست اما مثل بسیاری از اقوال عطار
 بنای آنها نیز بر قصه و افسانه های رایج است نه مطالب تاریخی . در بین سایر
 ماخذ نیز بر قصه و افسانه های رایج است و نه مطالب تاریخی . در بین سایر
 ماخذ پاره بی اطلاعات که از رساله قشیریه ، طبقات سلمی ، کشف المحجوب بدست
 می آید نیز مختصر است و آنهمه را باید با آنچه از تاریخ بغداد خطیب ، طبقات سبکی
 الاعتدال ذهبی ولسان المیزان ابن حجر عسقلانی بدست می آید تکمیل کرد . به هر
 حال نه تاریخ ولادت او بطور قطع معلوم است نه حتی تاریخ وفات او . مدت
 عمرش را هشتاد یا نود سال گفته اند و عطار صد و پانزده سال می گوید که جای
 تردیدست . در باب وفاتش نیز اختلاف است و با آنکه مسافرت او را به نیشابور سال
 ۲۸۵ نوشته اند و حتی بعضی همان را سال وفاتش گفته اند بعضی روایات وفاتش را
 سی سال پیش ازین تاریخ نوشته اند و بعضی سی و پنج سال بعد از آن . غالب این
 اقوال از متأخران و از امثال دارا شکوه ، حاجی خلیفه ، و ابن حجر عسقلانی
 است و گمان دارم قول کلابادی درین باب بیشتر قبول کردنی است که وفات وی
 را در حوالی سال ۲۹۶ می گوید . از رساله بدو شأن چنان بر می آید که وی از کودکی
 شوق عجیبی به تعلیم داشت چنانکه اشتغال بسنه درس و مطالعه حتی جای
 بازی و تفریح سنین طفلی وی را گرفت ؛ از ماخذ دیگر بر می آید که علم حدیث را
 را نخست از پدر آموخت و سپس از پیشایخ ترمذ اخذ کرد . قول عطار که می گوید
 در کودکی یتیم ماند ظاهراً درست نیست از آنکه وی از پدر روایت حدیث میکند .
 مگر آنکه پدرش بعد از هشت سالگی که وی در آن هنگام به تعلیم پرداخته وفات
 یافته باشد . اما خود او نیز هیچ جا باین نکته اشارت ندارد . باری یک چند نیز

در بلخ از مشایخ شهر علم آموخت اما بزودی با صوفیه خراسان آشنا شد . گویند به صحبت ابوتراب نخشبی ، احمد خسرویه و یحیی بن معاذ رازی هم رسید . بعدها در حدود سن بیست و هفت سالگی شوق زیارت مکه در دلش راه یافت به عراق رفت و یک چند آنجا بطلب حدیث اشتغال جست سپس از طریق بصره بمکه رفت و دعایی که در کعبه کرد آن بود که خداوند وی را به راه زهد و صلاح دارد و حفظ قرآن را روزی وی سازد ، در بازگشت قرآن را در طی راه حفظ کرد و چون به ترمذ رسید آن را تمام کرد . در سفر عراق و حجاز نیز با بعضی مشایخ صوفیه آشنا شد و هم درین مسافرت بود که تمایل به عزلت و انزوا در وجود وی فزونی یافت . در بازگشت به ترمذ علاقه به خلوت و عزلت در او غلبه یافت و اشتغال او از آن پس بیشتر یابین عوالم بود . و به ریاضات و یکاشفات . و علاوه مطالعه کتب صوفیه خاصه کتاب احمد بن عاصم انطاکی درین ایام مونس اوقات او شد . در ویرانه ها و گورستانهای بیرون شهر غالباً انزوا می جست و این مایه خلوت و عزلت بود که بموجب رساله بدو الشان باب مناسبات و مشاهدات قلبی را بر روی وی گشود . روایات یک تن از سریدان وی - ابوبکر و راق - که عطار از آنها نقل می کند تعلم وی را چنانکه رسم صوفیه است منسوب به خضر می دارد . بموجب این روایت - که بامندرجات بدو الشان هم ظاهراً سازگاری ندارد وی در اوایل حال بادوتن از طالب علمان قراری نهاد که بطلب علم از ترمذ بیرون روند . اما مادر وی بجدائی از فرزند رضا نداد . رفیقان رفتند و وی با اندوه و حسرت باقی ماند . یک روز که در قبرستانها می گشت و گریه می کرد کسی از وی سبب اندوه و گریه اش را پرسید وقتی وی داستان خویش را باو بازگفت مرد پیشنهاد کرد که هر روز بوی درس بدهد . سه سال این درسها ادامه یافت و چون معلوم شد که این مرد خضرست ترمذی دانست که این سعادت برای وی بدان سبب حاصل شد که رضای مادر را طلبیده بود . - داستان اشارت دارد بتمایلات عزلت جویی که او رانه فقط از مسافرت بسیار در طلب حدیث باز می داشت بلکه به تردد در گورستانها و ویرانه ها و امی داشت .

با اینهمه دو حادثه عمده که در زندگی او روی داد عبارت بود از اخراج او از ترمذ به بلخ، و مسافرت او به نسا بور که وی در شهر اخیر روایت حدیث هم کرد. اخراج از ترمذ در دنبال غوغائی بود که در اینجا برضد وی براه افتاد و این غوغا و ازدحام بنا بر مشهور بسبب بعضی مقالات خاص او بود، و از آنجمله اقوال او در باب ولایت. وی، باستناد حدیثی که از رسول نقل می کرد در باب اولیاء می گفت که انبیاء و شهداء بر آنها غبطه میخورند و گویا بهمین سخن متهم شد که اولیاء را برتر از انبیاء می شمرد. ابو عبد الرحمن سلمی درین مورد می گوید کسانی که وی را قائل به برتری مقام ولایت بر مقام نبوت دانسته اند در فهم کلام وی بخطر رفته اند. سبکی هم انتساب این قول را به وی بعید می شمارد و در واقع حکیم منکر برتری انبیاء نبوده است. در نوادر الاصول و در معرفة الاسرار تأکید می کند که مقام انبیاء از مقام اولیاء برترست حتی یک جا می گوید نبوت چهل و شش جزء دارد که مخصوص است به انبیاء و اگر کسی دو یا سه جزء از آنها را داشته باشد از اولیاست که قوام دنیا به وجود آنهاست، در ادب النفس هم بیان می کند که مقام رسول حتی از مقام نبی هم برترست و مقام محدث که مقصود از آن ولی است از نبی فروترست. مؤلف کشف المحجوب نیز نظیر همین قول را درین باب بوی نسبت می دهد. ظاهراً مفهوم ولایت در نزد وی با آنچه نزد ابن عربی است تفاوت دارد از آنکه ولایت در نزد ابن عربی اعم است از نبوت و نزد حکیم ترمذی چنین نیست. در اینصورت شاید حق با سلمی است که میگوید مخالفانش در فهم کلام او بخطا رفته اند. پیش از ترمذی نیز ابن ابی الجواری متهم شد باینکه مقام ولایت را برتر از مرتبه نبوت می داند^{۲۳}. اما در مورد حکیم ترمذی بهر حال آنچه عوام را بروی شورانید ظاهراً عبارت بود از تألیف کتاب ختم الولایه و علل الشرایع. با اینهمه در بلخ هم شیخ ظاهراً یک چند با سوء ظن عام مواجه شد و چنانکه خود وی نقل می کند او را متهم کردند که در باب عشق الهی سخن میگوید و کار بانجا کشید که والی بلخ از وی تعهد گرفت که دیگر در باب حب، سخن نگوید. اما گویا قضیه به خیر گذشته است و حکیم ترمذ چندی بعد آسایش و فراغتی را که می جسته است

باز یافته. در هر حال اگر اقوال او در ترمذ سبب تحریک خشم عام شد در بلخ چنانکه سلمی نقل می کند بسبب توافق مذهب، وی را پذیرفته اند. اما مسافرت وی به نیشابور مقارن بود با فعالیت و شهرت طریقه اهل ملامت در آن شهر. در اقع وی با آنکه با بعضی از ملامتیه آشنائی و دوستی داشت بآن طریقه علاقه بی نشان نمی داد و حتی بعضی مبادی آن را انتقادی کرد. در نامه بی که به ابو عثمان حیری از مشایخ ملامتیه نیشابور می نویسد بر طریقه اهل ملامت تقریباً همان ایرادی را وارد می کند که چند قرن بعد شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف بر اصحاب ملامت وارد می آورد. می گوید مراقبت نفس واجتناب از شرور آن که اساس طریقه ملامتیه است خود حجابی است در راه اشتغال به حق. کسی که تمام اندیشه او آنست که خویشتن را از کید و شر نفس دور نگهدارد همه عمرش صرف مقهور کردن نفس خواهد شد اما اگر تمام اندیشه وی آن باشد که به حق پردازد نفس هم خود بخود وبدون مجاهدت بسیار، مقهور وی خواهد بود. در یک نامه دیگر که به محمد بن فضل بلخی - نیز از شیخ اهل ملامت - مینویسد خاطر نشان می کند که مصائب انسان همه از نفس نیست از قلب است که از حق باز میماند و سالک درین صورت نه فقط درین دنیا از حق در حجاب می ماند بلکه در آخرت هم محجوب خواهد ماند. مسافرت وی به نیشابور در سنه ۲۸۵ بود و گویند در آنجا مجلس حدیث هم داشت.

در سالهای دراز خلوت و انزوا حکیم ترمذی فرصت خوبی یافت برای مطالعه و تألیف. در بین آثار منسوب بوی بالغ بر یکصد و بیست و شش عنوان هست که بسیاری از آنها ازین رفته است و بعضی عنوانهایی است مکرر یا منحول اما روی هم رفته قریب شصت رساله از او باقی است که از آنجمله تعدادی نیز تا کنون چاپ شده است. مطالب و مندرجات این رسالات مختلف و گونه گون است و مشتمل است بر تفسیر، کلام، حدیث فقه و تصوف. از آثار او کتاب نوادر الاصول با شرح دمشقی در استنبول چاپ شده است. کتاب ختم الولاية به ضمیمه رساله بدو الشان در بیروت طبع شده است. رساله بیان - الفرق بین الصدر والقلب والفؤاد، و رساله عرش الموحدين، کتاب الرياضة و ادب النفس

رادرقا هره، کتاب حقیقه الادمیه را در اسکندریه نشر کرده اند. مسائل التعبير با ترجمه انگلیسی در مجله مطالعات شرقی ایتالیا، کتاب الرد علی الرافضه و کتاب العقل والهوی مجموعه شرقیات مجموعه ی استانبول و رساله بدوشان در مجله مطالعات اسلامی کراچی نشر شده است.^{۷۴} از سایر آثار او که موجود است علل العبودیه، الاکیاس والمغترین، جواب کتاب عثمان بن سعید من روی، بیان الکسب در مسائل مربوط به تصوف است. و کتاب در المکتون فی اسأله ما کان وما یکون در کلام، کتاب عذاب القبر و کتاب التوحید هم که هجویری بوی نسبت می دهد ظاهراً از همین گونه کتابهاست در کلام. کتابی در تاریخ المشایخ و کتابی در تفسیر نیز هجویری بوی منسوب کرده است که گویا مثل بعضی دیگر از آثار منسوب باو از بین رفته باشد. وجود تعداد زیادی از آثار ترمذی و مخصوصاً وجود نسخه های خطی بالنسبه تازه از آنها حاکی از آن است که آثار وی طی قرنهای دراز مورد رجوع و استفاده علاقه مندان بمسائل مربوط به تصوف بوده است. قسمتی از آثار وی در افکار متصوفه - حتی علماء و متکلمان - تدریجاً تأثیر گذاشته است. نه فقط این عربی در مسأله ولایت و پاره یی مسائل دیگر با آثار او رجوع می کرد و حتی بعضی مسائل ختم الولایه را در الفتوحات المکیه و در کتاب دیگری بنام «الجواب المستقیم غماسال غنها الترمذی الحکیم» پاسخ داد بلکه غزالی نیز در احیاء علوم الدین خویش از جمله در کتاب ذم الغرور که در جزء سوم آن کتاب عظیم است از رساله ترمذی موسوم به الاکیاس و المغترین بهره یافت چنانکه ابن قیم الجوزیه نیز در اواخر کتاب الروح خویش از رساله فروق ترمذی مطالب بسیار نقل و اخذ کرد. باری آثار ترمذی در تصوف و کلام و زهد اسلامی تأثیر بسیار داشته است و بعضی از آنها را صوفیه و غیر صوفیه از خیلی قدیم شرح کرده اند. مولد و موطن او ترمذ نیز در قدیم از مراکز بودائی بوده است اما عقاید بودائی را فقط باستناد همین ارتباط نمی توان در آثار استاد نشان داد. هر چند که مثل تعلیم سایر صوفیه بعضی جهت مشترک نیز با تعلیم بودائیان داشته باشد. در بین تعالیم و آراء و آنچه یاد کردنی است غیر از مسأله ولایت رأی اوست در احوال

قلب . با اینهمه مسأله ولایت در نزد او نه مثل مورد ابن عربی بردعاوی غریب
 مشتمل شده است نه مثل مورد ذهبیه قدیم به تمایلات شیعی منتهی شده است .
 نسبت به تشیع ، حکیم ترمذی رأی خود را در رساله الرد علی الرافضه بصراحت
 بیان می دارد . درین رساله وی دعوی شیعه را مبنی بر آنکه رسول بروصایت علی نص
 کرده است رد می کند و حدیث ولایت را هم تعبیر می کند باینکه قصد پیغمبر تأیید
 علی بوده است در مقابل کسانی که پیغمبر می دانسته است بعدها نسبت به وی
 اظهار برائت خواهند کرد ، یعنی خوارج . بعلاوه علی خود به خلافت ابوبکر و عمر
 راضی بود و اگر نص وصایت درین مورد وجود داشت نه خود او ممکن بود درین
 باب سکوت کند و نه مسلمین راضی می شدند . گذشته از مسأله ولایت اقوالی نیز که
 در باب اطوار و احوال قلب دارد جالب است . در رساله بیان الفرق قرنهای قبل از غزالی
 و نجم الدین کبری تقریر مرتبی از عوالم و اطوار قبلی کرده است که بی شک نزد صوفیه
 تأثیر و انعکاس یافته . این رساله که در واقع یک بررسی جامع در باب وجدان و شعور
 است ، موافق اشارات آیات و احادیث تاحدی اساس آراء و تعالیم صوفیه بعد از وی
 شده است در باب قلب و آنچه صوفیه اطوار سبعة قلب می خوانند . بموجب تقریر وی
 صدور قلب و فؤاد و لب درون یکدیگر منطوقی هستند چنانکه صدر در ظاهر است ،
 قلب درون آنست ، فؤاد درون قلب است ، و لب درون فؤاد ، و درون لب هم مراتب
 دیگر هست که احوال آنها در حوصله بیان نیست . در هر یک از این مراتب قلب هم
 چیزهایی هست که بدان اختصاص دارند و ارتباط . چنانکه صدر معدن نور اسلام
 است ، قلب معدن نورایمان ، فؤاد نور معرفت را دربردارد ، و لب نور توحید را .
 ازین رو صدر اختصاص دارد به مسلم ، قلب به مؤمن ، فؤاد به عارف و لب به موحد .
 از احوال و مراتب نفس هم آنچه با صدر ارتباط دارد نفس اماره است ، آنچه با قلب
 مربوط است نفس ملهمه ، آنچه با فؤاد تناسب دارد نفس لواحه است ، و آنچه مربوط
 است به لب عبارت است از نفس مطمئنه . بیان وی درین نکات حاکی است از
 تعمق در احوال نفسانی و پیداست که تصوف حکیم با تأملات فلسفی و نظری توأم

بوده است چنانکه حتی ملاحظات وی در باب منامات نیز تنها از نوع اشتغال به فال و خرافات نیست، بر تأملات در احوال نفس مبتنی است. مطالعه در احوال نفس نزد وی چنانکه هجویری نقل می‌کند وسیله‌ی بوده است برای راه بردن بمعرفت خالق. تعلیم وی را شاگردش ابوبکر وراق نشر کرد که وی را مؤدب الاولیاء خوانده‌اند و غالب کرامات حکیم و ترمذی و ملاقات ابواخضر از وی نقل شده است.

در حالیکه حکیمیان در بلخ و ترمذ بعنوان یک گروه صوفی شهرت داشتند، سرو عرصه فعالیت سیاریان بود - پیروان ابوالعباس سیاری. این ابوالعباس که قاسم بن ابوالقاسم بن عبدالله بن المهدی نام داشت، بنام جد مادری خویش احمد بن سیار خوانده می‌شد - سیاری. وی فقیه بود و حدیث بسیار داشت. هجویری می‌گوید امام سرو بود اندر همه علوم. ابوالعباس، چنانکه مشهور است از پدر ثروت بسیار یافت. گویند مبلغ هنگفتی داد و دو تار موی حضرت پیغمبر بخرد. پس از آن توبه کرد و روی به تصوف آورد. به صحبت ابوبکر واسطی رسید و در تصوف مرتبه بلند یافت. در ۳۴۲ که وی وفات یافت خواهر زاده اش عبدالواحد بن علی بنشر طریقه او پرداخت. قبر او در سرو زیارتگاه شد و طریقه سیاریان بیش از یک قرن بعد از وفات او همچنان در نسا و مرو نیروی حیاتی خود را حفظ کرد. عبدالواحد در ۳۷۵ وفات یافت اما طریقه سیاریان بعد از وی همچنان در فعالیت بود و در نسا و مرو پیروان متعدد داشت. با آنکه بین سیاریان مرو با سیاریان نسا گاه در پاره‌ی مسائل مباحثات پیش می‌آمد و کار بمکاتبات می‌کشید هر دو طرف در رعایت تعلیم شیخ اهتمام تمام می‌ورزیدند. هجویری که قسمتی از مکاتبات آنها را دیده است از لطف و دقت آنها با تحسین سخن می‌گوید. اقوال ابوالعباس حاکی از عمق تجربه روحانی اوست. قشیری^{۶۶}، از قول وی نقل می‌کند که گفت هیچ عاقل را در مشاهده حق لذت نباشد زیرا که مشاهده حق فنائی است که در آن لذت نیست. در بعضی سخنان منسوب با و فکر جبر غلبه دارد. یکجا از وی نقل می‌کنند که گفت انسان چگونه می‌تواند ترك گناه کند در حالی که آن گناه در لوح نوشته شده است و از آنچه قضا

بر انسان رانده است چگونه خلاص توان یافت؟ ظاهراً بسبب همین گونه اقوال بود که عطار می گوید او را به جبر منسوب کردند از آن جهت رنج بسیار کشید تا از آن اتهام رهائی جست^{۷۷}. اساس طریقت وی چنانکه هجویری نقل می کند مبنی بود بر مسأله جمع و تفرقه که مراد از جمع ظاهراً مشاهدات بوده و مراد از تفرقه مجاهدت. اولی عبارت میشد از موهبت و دومی از کسب. با آنکه «جمع» لازمه اش آن بود که هستی عبد در وی فانی شود و نسبت وی از افعالش برداشته آید باز نیل به جمع لازمه اش نفی تفرقه نمی توانست باشد. ازین روست که هجویری میگوید ابوالعباس نیز مثل سایر مشایخ بزرگ در عین آنکه اوقاتش مستغرق جمع بود از مجاهدت که لازمه تفرقه بود هرگز باز نمی ایستاد و ظواهر احکام و آداب را هرگز نامرعی نمی نهاد^{۷۸}. از همین روست که وقتی از وی پرسیدند مرید به چه ریاضت کند گفت به صبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی باز ایستادن و صحبت با صالحان کردن. بنظر می آید که طریقه سیاریان را در همین چند نکته می توان خلاصه کرد.

در سالهایی که خراسان بسبب تشویق محمود غزنوی شاعران و اهل ادب را یکسره مشغول مدیحه سرائی می دید، تصوف نیز بازار خود را به تشویق و ترغیب **ابوالحسن خرقانی** یک خربنده خراسانی و **ابوسعید ابوالخیر** یک عطارزاده اهل میهنه در رواج می یافت. وقتی میراث ستایشگری های عنصری و فرخی نصیب انوری و معزی شد، میراث خرقانی و ابوسعید به **قشیری** و **غزالی** رسید. بدینگونه در حالی که ابوسعید و اصحاب او را در روزگار سلطان محمود علماء و فقهان نشابور بکفر و زندقه نسبت می دادند، علماء بزرگ نشابور و طوس در روزگار ملک شاه و سنجر بتصوف گراییدند و امثال امام الحرمین **جوینی** و امام **غزالی** در پایان کار تقریباً صوفی از کار درآمدند. میراث روحانی بایزید در بسطام و اطراف آن در این بهار روزگار غزنویان به ابو عبد الله - داستانی می رسید - و به ابوالحسن خرقانی. روایات کتاب النور سهلکی در واقع غالباً سماع است ازین **ابو عبد الله داستانی** که از وی بنام شیخ المشایخ هم یاد می کنند. نام ابو عبد الله داستانی چنان ناشناخته هم نیست در یک روایت اسرار التوحید ذکر

وی هست که همراه ابوالحسن خرقانی و در حالی که باوی برسر یک مسأله مربوط به تصوف بحث داشته‌اند به نزد ابوالعباس قصاب می‌آیند برای حل مسأله. ایسن ابوعبدالله‌الدستانی یا الداستانی ظاهراً همان شیخ المشایخ است که سهلکی در کتاب النور نام وی را با عبدالله محمد بن علی البسطامی نام می‌برد. ابوعبدالله‌الدستانی در ۴۱۷ وفات یافت اما سهلکی که تربیت یافته او بود مدت درازی بعد از او طریقه بایزید را همچنان ادامه داد. حتی در ۴۷۰ که شیخ ابواسحق شیرازی بسفارت بخراسان می‌رفت به بسطام که رسید سهلکی باستقبال وی پرداخت و شیخ نسبت بوی تواضع و تعظیم بسیار بجا آورد^{۸۲}. تعلیم بایزید با آنکه تا دو قرن بعد از او بوسیله طیفوریه بسطام دوام یافت میراث روحانی بایزید - در روایات صوفیه - تقریباً با نام ابوالحسن خرقانی همراه شد که افسانه‌های صوفیه حتی حکایت دارند از بشارت بایزید به ظهور او. در باب خرقانی دست تقدیر یک سند ارزنده را برای مانگه داشته‌است که اثر یک تن از خاصان و نزدیکان شیخ بوده‌است و خلاصه گونه‌ایست از یک مجموعه حالات و مقالات او. ازین اثر که نورالعلوم یادرواقع منتخب کتاب نورالعلوم نام دارد فقط یک نسخه در موزه بریتانیا وجود دارد که ژوکوفسکی شرقشناس روس در صدد نشر آن بود اما توفیق نیافت و پس از وی برتلس متن آن را با مقدمه و ترجمه منتشر کرد^{۸۳}. این کتاب که مختصات املائی و انشائی جالبی دارد از آثار قدیم‌تر فارسی است و چنانکه برتلس نیز می‌گوید از منابع بسیار مهم تاریخ تصوف است در قرن چهارم و پنجم^{۸۴}. اگر قسمتی از مندرجات این کتاب مثل تمام کتابهای مربوط به سیرت مشایخ آمیخته به افسانه‌های کرامات آنهاست، اطلاعات سودمند نیز در آن بسیارست خاصه در باب تعلیم و طریقه او. بعلاوه از اطلاعات پراکنده دیگر نیز که در سایر کتب صوفیه و حتی کتابهای ادب و تاریخ هست میتوان مطالب نورالعلوم را تکمیل کرد. ابوالحسن خرقانی - علی بن احمد یا علی بن جعفر - در دهم محرم سنه ۴۲۰ وفات یافت در اواخر عهد سلطان محمود غزنوی. این همان شیخ بود که بموجب حکایات، وقتی سلطان محمود در یک سفر خویش نزدیک دیه خرقان فرود آمد بدیدار وی اظهار

علاقه کرد و او را طلب داشت حتی گفت اگر درآمدن تأمل کند بروی از قرآن بخوانید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . میگویند خرقانی جواب داده بود که ابوالحسن چنان در اطیعوا الله مشغول است که از اطیعوا الرسول شرم دارد تا به اولی الامر چه رسد؟ امام قشیری از قول وی نقل می کند که جای دیگر گفت لاله الا الله را از درون دل گویم و محمد رسول الله از بن گوش گویم^{۸۴} . این ساده مرد روستائی البته نمی خواست شریعت را خوار دارد بلکه می خواست نشان دهد که جائی که حدیث حق است هیچ چیز را با آن در یک ردیف نمی توان نهاد . نظیر این کلام او قول شبلی بود که میگویند وقتی بانگ نماز میکرد چون به شهادتین آمد بایستاد و گفت اگر نه آنستی که توفرموده ئی با توهیچ کس را یاد نکرد می . در روزگاری که دنیای فرمانروایان و شاعرانشان غرق در تعصب و تملق بود دنیای صوفیان از هرچه و رای وحدت بود خالی بود . خرقانی یک ستایشگر بایزید بود که هر چند وی را ندیده بود اما خاطره های او را که تقریباً با وی هم ولایت محسوب می شد با شوق و علاقه تحسین می کرد . در واقع خرقان که مولد و منشأ او بود قریه یی بود در جبال بسطام و این نکته نشان می دهد که ابوالحسن چگونه نسبت به بایزید نوعی انتساب و ارتباط معنوی احساس می کرد . بعدها در بین صوفیه حکایتی نقل می شد که بموجب آن بایزید ظهور ابوالحسن را پیش بینی کرده بود^{۸۵} . چنانکه از نورالعلوم برمی آید وقتی در مقابل قبر بایزید یک اشارت عینی از وی درخواست که « بنشیند » - و عبارت دیگر بارشاد طالبان پردازد - وی عذر می آورد که امی است و قرآن نمی داند^{۸۶} . ازین حیث ظاهراً مثل بایزید بود و از اخبار راجع باو برمی آید که در آغاز حال زندگی روستائیان داشته است . هیزم کشی و خربندگی . سمعانی از کلام او نقل میکند که خدای را در صحبت خرخویش یافتم یعنی که چون این کار بر من گشاده شد خربنده بودم^{۸۷} . بدینگونه وی از بین روستائیان و طبقات پائین عامه می بایست برخاسته باشد البته با اهل علم و مدرسه و طبقات فقها و محدثان ارتباط نداشته است با اینهمه دوری از علم اهل مدرسه سبب نشد که در تصویری که وی از حق داشته است تعصب های

عابیانة اهل مذاهب و کشمکش های بی حاصل مربوط به خوارج و شیعه و سنی راه پیدا کند - وورای «الله» چیز دیگر ذهن حق جوی او را مشغول دارد. در واقع با آنکه وی سواد خواندن و نوشتن نداشت بموجب روایات صوفیه^{۸۷}، ابوعلی سینا یکبار با عده یی از نیازمندان خراسان باشوق و ارادت به زیارت وی رفت. گویند مجلس وی چنان با هیبت بود که ابوسعید ابوالخیر، شیخ بزرگ، وقتی بمجلس او رفت در حضور وی ساکت ماند. چون شیخ از وی پرسید که چرا سخن نمی گوید مؤدبانه جواب داد که یک ترجمان برای یک مطلب کافی است^{۸۹}. آنچه محمدمنور در باب تکریم مریدانه ابوالحسن خرقانی نسبت به شیخ ابوسعید روایت کرده است ظاهراً مبالغه آمیزست و گویا درین ملاقات ابوسعید در حق ابوالحسن ادب و ارادت بیشتر نشان داده است. روایت اسرارالتوحید که میگوید هنگام ورود ابوسعید نزد ابوالحسن پسر شیخ خرقان را که احمد نام داشت کشته بودند و شیخ که از داغ پسر دلش سوخته بود بمجرد دیدار ابوسعید گفت «آن چنان داغ را مرهم چنین باید و چنین قدم را قربان جان احمد شاید^{۹۰}». ظاهراً از مبالغات گزافه های محمدمنورست چون در کشف المحجوب هجویری این احمد پسر شیخ خرقان را در جزو مشایخ معاصر خویش نام می برد و می گوید مرید را خلفی نیکو بود^{۹۱}.

با اینهمه مؤلف نورالعلوم در شرح این ملاقات ابوسعید و خرقانی می نویسد که شیخ خرقان فرزند خود احمد را با جماعتی از مریدان به استقبال ابوسعید فرستاد^{۹۲}. یک روایت دیگر همان مؤلف^{۹۳} حاکی است که این پسر را عیال شیخ فرستاد تا ابوسعید دست بر او فرود آورد و ابوسعید گفت جائی که ابوالحسن هست بمن حاجت نباشد. هر چند در یک داستان دیگر همین کتاب^{۹۴} اشاره بکشته شدن پسر شیخ در مسجد هست اما نه آن پسر احمد بوده است و نه در هنگام آمدن ابوسعید به خرقان کشته شده است. روی هم رفته روایت ملاقات ابوسعید با شیخ خرقان در هردو روایت اسرارالتوحید و نورالعلوم آمیخته است با مبالغات مریدانه. در هر حال در همین ملاقات بود که ابوالحسن خرقانی پیرمیهنه را از قصد حج منصرف کرد^{۹۵}. در یک

گفت و شنود دیگر که گویا چندی بعد دیگر بار بین شیخ ابوالحسن و شیخ میهنه روی داد^{۹۶}، خرقانی تفاوت طریقت خود را با طریقه ابوسعید بدینگونه بیان کرد که راه تو بر بسط و گشایش است و راه ما بر قبض و حزن. با این همه حزن و قبض او خالی از لحظه های غلبه و مباسطت با حق نبود. در همین احوال غلبه بود که اقوال او شباهت با اقوال و احوال بایزید می یافت. مثل بایزید اونیز امی روستائی گونه اما ریاضت پیشه بود و غالباً در رعایت شریعت دقت و وسواس داشت. مؤلف نورالعلوم می گوید^{۹۷} که در ریاضت نفس و عبادت، سنت وی آن بود که چون شب درمی آمد گلیم می پوشید بند آهنین برپای می نهاد و غل در گردن. با اینهمه پاره پی سخنان که از او نقل است از غلبه و مباسطت او حاکی است. مثل اقوال بایزید. یک نمونه این مباسطت او با حق داستانی است که عطار از کلام او نقل می کند - در تذکرة الالیاء - میگویند یک شب نماز می خواند آوازی شنود که «هان بوالحسنو خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند. شیخ گفت ای بار خدا خواهی تا آنچه از رحمت تومی دانم با خلق بگویم تا دیگر هیچ کس سجودت نکند. آواز آمدنه از تو، نه از من^{۹۸}». نظیر حال قبض او را در باب بایزید هم گفته اند و حالت تأثر و اندوه مستمر او یاد آور نظیر این احوال است در نزد بایزید. می گوید درد جوان مردان آن است که بهیچ وجه درد و جهان ننگجد و آن اندوه آن است که خواهند که وی سزای وی یاد کنند و نتوانند^{۹۹} برخلاف ابوسعید که سماع و قول و رقص در تعلیم او نقش مهم داشت وی در باب رقص و سماع تأمل و تاحدی از آن امور اجتناب داشت - و با کراهیت بدانها رخصت می داد. یک بار از وی در باب رقص پرسیدند گفت رقص کار کسی باشد که پای بر زمین زند تا مردی بیند و آستین برهوا اندازد تا عرش بیند و هرچه جز این باشد، آب بایزید و جنید و شبلی برده باشد^{۱۰۰}. با اینهمه می گویند باصحاب که رقص می کردند گفت اگر از شما پرسند که چرا رقص می کنید بگویید بر موافقت آن کسان برخاسته ایم که ایشان چنین باشند^{۱۰۱}. اما کسی که شیخ خرقان بر رغم تکریم و محبتی که در حق او داشت حاضر نبود قبض و اندوه خود را با بسط و غلبه او عوض کند^{۱۰۲}، ابوسعید

ابوالخیر رقص وسماع صوفیه را در خراسان رواج تمام داد وحتی مخالفت‌های فقها
وعلماء را درین باب دفع کرد و بیچیزی نگرفت.

حواشی

۶۵- Cxaldziher, I; Materialien zur Enturck bungsgeshehte der sufismus,
in WZKM. wien 1899, 13-43

۶۶- فشری، الرسالة

۶۷- Riera, Disertacuoms y opwsculos, Madred, 1928, 13 380

۸۶- علی، انس جلیل ۱/۲۶۲

۶۹- کشف‌المحجوب ۱۵۳

۷۰- Asin palacor, miguel; abras escogidas, II y III, Modrid 1948,
p. 329

۷۱- کشف‌المحجوب ۱۶۴

۷۲- بنقل از ابن‌حجر، لسان‌المیزان، حیدرآباد ۱۳۳۱، ح ۳۰۸/۵

۷۳- ابن‌الجوزی ناموس

۷۴- نوادرالاصول فی معرفة اخبار الرسول با شرح مرقات الوصول الی نوادرالاصول تألیف مصطفی

بن‌اسماعیل الدمشقی استاجول ۱۲۹۳ کتاب ختم‌الولایه تحقیق عثمان اسماعیل یحیی طبع بیروت ۱۹۶۵

رسالة بدوالشأن ابی‌عبدالله تحقیق عثمان اسماعیل یحیی ضمیمه کتاب ختم‌الولایه طبع بیروت ۱۹۶۵

بیان‌الفرق بین‌الصدور والقلب والفؤاد واللب الحکیم الترمذی نقولا میر القاهره ۱۹۵۸ رساله عرش

الموحدين طبع و ترجمه قاهره ۱۹۴۶ کتاب‌الریاضه وادب‌النفس ا. ج. آربری علی حسن عبدالقادر

قاهره ۱۹۴۶ کتاب حقیقه‌الادبیه عبدالمحسن‌الحسینی جامعه‌القاروق اول اسکندریه ۱۹۴۶ مسائل‌التعبیر

آربری با ترجمه انگلیسی در مجله مطالعات شرقی ایتالیا ۱۹۴۰ کتاب العقول والهوی شرقیات مجموعه سی شماره ۵ استانبول کتاب الرد علی الرافضه شرقیات مجموعه سی شماره ۶ استانبول ۱۹۶۶ در باب فهرست آثار او مخصوصاً رجوع شود به بررسی های ذیل.

- Othman yahya, y, acurnre de termidi, Essai Bibliagrohque in Melangcs yoius Massignan 3, Damas 1957

- Necholas y Heer, some Biographical and Bibliographical notes on al-Hokam al - Termidhi, in the world of islam Being Studies in honour of philp Hitti, London-New york 1960.

۷۵- کشف المحجوب ۱۷۸

۷۶- ترجمه رساله قشیریه ۷۸

۷۷- عطار تذکرة الاولیاء ۳۰۴ر۲ مقایسه شود با سمعانی الانساب ۳۲۰ ب

۷۸- کشف المحجوب ۳۳۱

۷۹- عطار تذکرة ۳۰۵ر۲

۷۰- چاپ دکتر صفا ۵۶-۷

۸۱- ابن الاثیر الکامل مقایسه شود با نامه دانشوران طبع قم ۱۲۶ر۲

۸۲- Bertel, s, sufism, Sufisskora literatura, Moskve 1965-225-278

۸۲- r bid 228

۸۴- ترجمه رساله قشیریه ۴۲۵

۸۵- تذکرة الاولیاء ۲۰۱ر۲ مثنوی ۳۸۴ر۴

۸۶- رك منتخب نورالعلوم كتاب برتلس

۸۷ سمعانی الانساب ورق ۱۹۴

۸۸- منتخب نورالعلوم نسخه چاپ برتلس در کتاب تصوف و ادبیات صوفیه وی ۲۴۹ مقایسه

شود با تذکرة الاولیاء ۲۰۷ر۳

۸۹- کشف المحجوب ۲۰۵

۹۰- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ۸-۱۴۷

۹۱- کشف المحجوب ۲۱۵

۹۲- منتخب العلوم نسخه چاپ برتلس ۲۴۹

۹۳- همان کتاب ۲۵۲

۹۴- همانجا ۲۵۳

۹۵- اسرار التوحید ۱۴۹

۹۶- ایضاً ۱۵۶

۹۷- ایضاً ۲۵۳

۹۸- تذکرة الاولیاء ۲۱۱-۲۱۲۲

۹۹- منتخب نورالعلوم ۲۳۱

۱۰۰- منتخب نورالعلوم ۲۳۸ و ۲۵۰ مقایسه شود با تذکرة الاولیاء ۶/۲-۲۰۵

۱۰۱- تذکرة الاولیاء ۲۰۶

۱۰۲- در بین باب حکایت جالبی در تذکرة اولیاء هست : ۲۰۶۲



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی